

نویسنده زمان را از نو خلق می‌کند

گفت‌وگو با آندره مکین، نویسنده روسی الاصل فرانسوی

● مریم موسوی

پیش‌درآمد

کودکی سپری شده در سبیری که در آنجا آندره مکین ترکش‌های گولاک و جنگ را دریافت می‌کند، و با زنی فرانسوی ملاقاتی تعیین‌کننده دارد؛ زنی که او را با فرهنگ فرانسوی آشنا می‌سازد. از فرانسه زبانش را برگزیده و در آن‌جا پناه جسته است و از روسیه قدرت برقراری ارتباط با روح‌ها و آدمیان را حفظ کرده است.

او همچون درختچه‌های خاردار ایستاده است، و بیش از این که نگران توجه برانگیختن باشد، نگران شفاف بودن است. آندره مکین از دوردست می‌آید؛ از سبیری، از استالینیسیم، از ادبیات به مغایه تمرین ریاضت. او که در ۱۹۸۷ از روسیه به پاریس مهاجرت می‌کند و مدتی را در یکی از آرامگاه‌های خصوصی گورستان پرلاشنه بیتوته می‌کند، رمان‌هایی می‌نویسد که ترجمه‌های ناشایسته‌ای از رومی به فرانسه بودند؛ چرا که هیچ ناشری حاضر نبود بپذیرد که یک روستایی روس هم می‌تواند مستقیماً به زبان فرانسه بنویسد.

سپس در ۱۹۹۵، به خاطر چهارمین رمانش «وصیت‌نامه فرانسوی» سه جایزه ادبی دریافت می‌کند؛ جایزه گنکور، گنکور دبیرستانی‌ها و جایزه مدیسین.

مرد حاشیه‌ها که بیشترین تجربه‌ها را آزموده بود، ادیب شیفته فرهنگ کلاسیک، مرد بی‌ریشه بی‌جا و مکان، آندره مکین یکی از سنت‌شکن‌ترین نویسندگان فرانسوی است.

در پاریس در آپارتمان کوچکش در محله مونی رتر اقامت می‌کند. اگر تلفنش جواب ندهد بدین معنی است که در کلبه ییلاقی‌ای که برای تمام سال در بیرون پاریس اجاره کرده است سکونت دارد. کلبه‌ای که از ایستگاه قطار با دوچرخه خودش را به آن می‌رساند یا این که برای ایراد سخنرانی یا ملاقات و گفت‌وگو با خوانندگانش در سراسر جهان در سفر است. رمان‌هایش به سی زبان ترجمه شده‌اند. در آخرین رمانش «موسیقی یک

زندگی» پیرمردی در یکی از ایستگاه‌های راه‌آهن یخبندان سبیری تعریف می‌کند که چطور زمانی که قرار بود نخستین کنسرت پیانویش را به عنوان پیانیستی جوان اجرا کند و آینده‌ای درخشان در انتظارش بود، ناگهیز می‌شود در ماه مه ۱۹۴۱ از مسکو فرار کند، به اوکراین برود، در آنجا خود را به جای سربازی که در جنگ کشته شده است معرفی کند و به جنگ برود. کتاب شرح زندگی اوست؛ این که چگونه در ترس از افشای هویت واقعی‌اش زندگی کرده، چگونه در گورستانی از برف به وسیله زنی نجات یافته، چگونه در بازگشت به مسکو کوشش کرده خویشاوندانش را باز یابد و چگونه پس از مدت‌ها در بیانویی را گشوده، همانند کسی که در تابوتی را می‌گشاید. «موسیقی یک زندگی» رمانی است تکان‌دهنده و مؤثر، زندگی مردی به نام «الکسی برگ» که مجبور می‌شود در عین حالی که خودش است، کسی دیگر باشد. قصه همه آدمیان، در اینجا و آنجا، در گذشته و حال.

□ □ □

سرگذشت‌نامه

من در ۱۰ سپتامبر ۱۹۵۷ در کراسنویارسک [Krasnoïarsk] (سبیری) به دنیا آمدم. کودکی‌ام تحت تأثیر وسعت عظیم فضاهای سبیری، غرابت سنت‌ها و عادات این منطقه و گذشته آن سپری شد. تمام اینها در «به یاد رودخانه‌های عشق» بازگو شده است. در این دوره در اغلب شهرهای روسیه زندانیان سابق گولاک و آزاد شدگان از اردوگاه‌های آلمانی را می‌شد دید. شرح حال آنها و به طور کلی شرح دوران استالینی (ترور سیاسی آن زمان و مبارزه و جنگ علیه نازی‌ها) به شدت در خاطره من نقش بسته است. حضور یک زن فرانسوی - که با نام شارلوت لومنیه در «وصیت‌نامه فرانسوی» ظاهر می‌شود - دنیایی دیگر در جهان سبیریایی دوران نوجوانی‌ام ایجاد کرد. او به من زبان فرانسه را آموخت و مرا با فرهنگ

فرانسه آشنا ساخت. وقتی به این ترتیب دوزبانه شدم، شکل دیگری از دوزبانه بودن را کشف کردم؛ آن چه شعر یا خلق دوبارهٔ زبان از خود بروز می‌دهد. اشعاری که در جوانی سروده‌ام تجربهٔ «بین دو زبان بودن» را نصیبم کرد؛ چرا که با گذر از زبان روسی به زبان فرانسوی در نگارش شعر تجربهٔ بی‌نظیری اندوختم. این تجربهٔ دوزبانگی به من آموخت که جهان یگانه نیست، که مقاومت در برابر فشار ایدئولوژیک امکان‌پذیر است و دقیقاً به خاطر همین دوگانگی هم امکان‌پذیر است. به دلیل وجود جای دیگر در آن زمان در طول سال‌های ۷۰، این جای دیگر را در سفرها جست‌وجو می‌کردم (سیبری، شرق دور آسیای مرکزی، شمال روسیه). این سال‌ها - در عین حال - سال‌های تحصیلات دانشگاهی در دانشگاه کالینین مسکو نیز هستند. سفرهای دیگری مرا به اروپای غربی، آسیا، آفریقا و استرالیا بردند. از اواخر سال‌های ۱۹۸۰ در فرانسه زندگی می‌کنم. چند سالی در دانشکدهٔ علوم سیاسی تدریس کردم. رسالهٔ دکترایی دربارهٔ آثار ایوان بونین [Ivan Bounine] شاعر و نویسندهٔ بزرگ روس نوشتم. در سال ۱۹۹۰ رمان «دختر یک قهرمان اتحاد جماهیر شوروی»، و در ۱۹۹۵ «وصیت‌نامهٔ فرانسوی» را که جوایز بی‌شماری از جمله جایزهٔ گنکور را به دست آورد نوشتم. ■

□ □ □

گفت‌وگو

○ به نظر می‌رسد که شما نه چندان معاشرتی و نه چندان حراف هستید؟
● تمدن رومی یک تمدن صامت است. و بی‌شک آن هم به دلیل

مذهب ارتدکس است؛ مذهبی که بسیار کمتر از مذاهب دیگر به صورت مکتوب به بیان خود پرداخته است. شما به فرهنگی استدلالی تعلق دارید که خیلی زود دغدغهٔ استیلا به جهان را یافت. خیلی پیش از توماس داکن (Saint Thomas d'Aquin). احساسات مذهبی

را از ورای اصول و عقاید و بیانات پیر لمبار در قرن دوازدهم، پایه‌گذاری کرد. ما ارتدکس‌ها به فرهنگی شاعرانه‌تر، احساسی‌تر و اشراقی‌تر تعلق داریم که نه بر اساس تبادل نظر که بر اساس ایجاد رابطهٔ هستی‌شناسانه استوار است. آن‌چه در روسیه اهمیت دارد تبادل اندیشه نیست، بلکه برقراری ارتباط در آرمان‌ها است. تمرین صامت است؛ و این همان چیزی است که

Andrei
Makine

به ویژگی رسالت ادبیات در روسیه شهرت دارد. آن جا هنگامی که کسی می‌نویسد به منظور بیان چیزهایی بسیار است؛ چیزهایی که فراتر از این سکوت است. نویسنده به منظور برقراری یک رابطه میان روح‌ها، قلب‌ها و آدم‌ها می‌نویسد. آرمان رمان در این است که نمی‌توان درباره‌اش هیچ چیز گفت. تنها می‌بایست به درون آن نفوذ کرد، و در پرسش آن باقی ماند و به استحاله رسید. روس‌ها برای این نمی‌نویسند که هوا را تغییر دهند یا سبک خود را بهبود بخشند.

○ شما از «روح» صحبت می‌کنید؛ واژه‌ای که فرانسویان معاصر کمتر آن را به کار می‌برند.

● شاید به این دلیل که من مدت‌ها از آن محروم بوده‌ام. این مفهوم در دوره حکومت سوسیالیستی حذف شده بود. همانند اندیشه بشردوستی که لزوماً بورژوازی تلقی می‌شد. من این واژه «روح» را دوست دارم، چرا که از انگ‌های اجتماعی، حرفه‌ای و نژادی به دور است. انگ‌هایی که تنها به یک درد می‌خورند؛ تبدیل دیگری به عاملی که برای ما مفید باشد، که بتوانیم از آن سود ببریم. در واقع این قصه رمان من است؛ قصه مردی فاقد سجايا که به زور خود را از تمام آن چه جامعه به عنوان نام بر او تحمیل کرده است رها می‌کند.

○ به زبانی دیگر؛ آزادی اگرستانسیالیستی؟

● از دوره ژان پل سارتر به این طرف، فلسفه اگزیستانسیالیسم به چاشنی اصلی ادبیات فرانسه تبدیل شده است. بی‌وقفه شخصیت‌ها مجبورند بین انجام این کار یا آن کار انتخاب کنند. در عین حال تصنعی نیز در این میان وجود دارد، یک جور بازی با انتخاب بزرگ و بدون دخالت جبر، چرا که تمام این چهل‌ساله‌هایی که از موقعیت خود و زندگی خود ناراضی‌اند قادر هستند زندگی‌شان را تغییر دهند. آنها سیاه را زیبانشناسی جلوه می‌دهند و جهنم‌های کوچک را پاس می‌دارند و آنها را شبیه باغچه‌های کوچک فرانسوی می‌سازند. من به دوره‌هایی توجه می‌کنم که در آنها جبر شما را وادار به تصمیم‌گیری‌های وحشتناک می‌کند. دوره‌هایی که همه چیز در خطر است؛ زندگی نزدیکان تان و آزادی تان. دوره‌ای که در آن مجبورید زندگی تان را به خطر اندازید، بدون این که مجال داشته باشید ذره‌ای فکر کنید. در رمان من «الگسی برگ» جوانی است آماده استقرار در جهانی با برنامه‌های کاملاً مشخص. او نوازنده‌ای است مورد تأیید رژیم و بدون شک با ازدواج با «لرا» (Léra) هم به عشق می‌رسد و هم به طبقه اجتماعی بالاتری. اما سرنوشت، و پاکسازی‌های استالینی، او را به مسیری دیگر سوق می‌دهند. این از نظر من، حقیقتاً یک تراژدی است: آزاد شدن از زندگی و درام‌های بازی‌های اجتماعی‌اش، توجهات و قرائت‌هایی که ما را

ناچیز می‌شمارد و گاه حتی زندگی‌مان را می‌گیرد؛ به زور در مسیحیت و جویی ماوراءالطبیعه قرار گرفتن که از قربت به وجود آمده است.

○ شما از این سال‌های استالینی تصویری منحصر به فرد رسم می‌کنید شخصیت شما نه قهرمان است نه ضد قهرمان، بلکه یک شیخ است.

● این سال‌ها از نظر تاریخی و ایدئولوژیک مورد محاکمه قرار گرفتند، اما ادبیات هنوز درباره خصوصیات مخرب این رژیم حرف‌ها برای گفتن دارد؛ درباره تمایل این رژیم به تبدیل انسان به کار او. در این رژیم حتی نام می‌توانست مرگبار باشد. کافی بود نام شخص، الگسی باشد تا متهم شود به عضویت در خانواده خائن به وطن و به زندان افتد. از آنجا کار واژه‌ها سرکوب کردن بود بنابراین، این کار بدل می‌شد به کاری کشنده الگسی برای گذر از آن چه جامعه به عنوان چارچوب بیانی بر او تحمیل می‌کند باید طغیان‌اش را تا انتها ادامه دهد، از هویت اصلی‌اش فرار کند. بعد از هویت جعلی‌اش فرار کند. بر خلاف ساکنان گولاگ که وجودشان پذیرفته شده و اعلام شده بود؛ «الگسی برگ» کسی است که حق ندارد وجود داشته باشد، حق ندارد نامش در جایی ذکر شود. مانند آن سرباز کهنه‌کار آغاز رمان که در تالار انتظاری سرد در سیبری روی روزنامه «پراودا» خوابیده است. اجازه صحبت به این مردمان، به این اشباح زندگی معمولی و ساکنان برزخ، و موجودیت دادن به آنها، از نظر من وظیفه و رسالت واقعی ادبیات است.

○ از ورای آنها آیا این مفهوم انسان شورویایی (Homo sovieticus) نیست که زیر سؤال می‌برید؟

● بله؛ این اصطلاح ابتکاری الکساندر زینوویف (Alexandre Zinoviev) به گونه‌ای آزاددهنده موجز است. مانند این است که مردم شوروی چیزی جز یک دسته کم و بیش اسیر و بنده نبودند. توده‌ای نامشخص و آماده پذیرش بدبختی‌های بیشتر. من می‌خواستم شخصیت‌های زنده را از درون این توده بیرون بکشم. این هدف نویسندگان شبیه به من است: نشان دادن این که آن سوی گله قربانیان یا ابله‌ها، شورشیانی نیز بوده‌اند و مردمانی که از نقش جنلادی خود لذت می‌برده‌اند. پیش از بسته شدن پرونده این دوره، زمان کوتاهی پیش رو داریم تا بتوانیم بگوییم هیچ چیز به آن سادگی که به نظر می‌رسید، نبوده است.

○ آیا ادبیات می‌تواند این کار را بکند؟

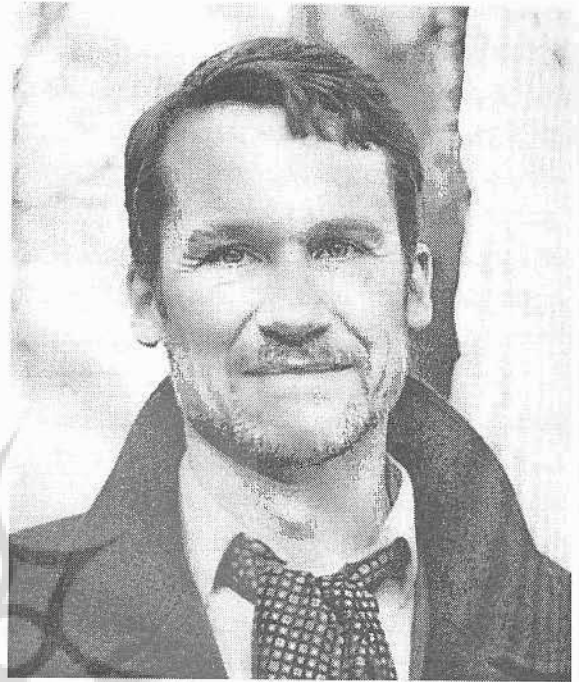
● تاکنون ما اجازه داشتیم که تز «کمونیسم امید بزرگ جهان است» را باور کنیم و به آن بپردازیم. سپس اخیراً آنتی‌تز آن مطرح شد که خلاصه‌اش چنین است: «نازیسم، استالینیسم؛ وحشت یکسان» امروزه تنها ادبیات

پرداخته شده از سوی جامعه، زندانی کرده‌اند.

○ تمایل به ساختارشکنی؟

● خیر؛ بر عکس! آن چه من در جست‌وجویش هستم تمامیت انسان است. تفکر غربی در دهه‌های اخیر به‌طور متناوب بر این پایه بوده است که همه چیز اجتماعی است، و بعد که همه چیز فرویدی است، و بعد که همه چیز سیاسی است و حالا که همه چیز جنسی یا روانشناسانه است. من می‌خواستم از تمامی این قرائت‌ها فراتر روم؛ قرائت‌هایی که این خطر را می‌کنند که با برگزیدن نقطه نظری ناقص، انسانی هیولایی خلق کنند. انسان یک کل است. ادبیات از ورای شخصیت‌ها، به خلق رفتارها یا حتی تیپ‌های انسانی دست می‌زند که به تدریج به الگوهای جامعه تبدیل می‌شوند. مردم با مطالعه تحت تأثیر این شخصیت‌ها قرار می‌گیرند، تحت تأثیر مفهومی که نویسنده از جهان ارائه می‌کند. و سرانجام آن چه را که می‌خوانند تکرار می‌کنند. امروزه رمان فرانسوی، غرق در اسپرم و مواد لزج است. به تدریج خوانندگان، این نگرش به جهان را تقلید خواهند کرد... من نمی‌توانم شخصیت‌هایی را جدی بگیرم که تنها دردشان مشکل جنسی است. وقتی که من میدان جنگی را تصویر می‌کنم که در آن الکسی در جست‌وجوی سرباز مرده‌ای است که بتواند هویتش را غصب کند، از جسم‌هایی حرف می‌زنم که در حال گندیدن هستند و ناله‌های دردناک می‌کنند و این به هیچ عنوان مصداق هنر برای هنر نیست. می‌دانستید که در میدان‌های جنگ، این بوی خون نیست که بیشتر به مشام می‌رسد؛ بلکه بوی شکم‌های دریده‌شده و امعاء و احشاء است. در گذشته زبان فرانسه زبانی بود متعلق به طبقات بالا، و نویسنده وقت خود را صرف بازی و بالا رفتن از پلکان می‌کرد. می‌دانست که واژگان را در کدام سطح و به چه منظور می‌بایست بکار ببرد. این معماری فرو ریخته است و یک چیز سطحی باور نکردنی از خود باقی گذاشته است که هرگز امکان ضربه وارد کردن نخواهد یافت. اما می‌بایست جا بخورد؛ چرا که تابوها برای این به وجود آمده‌اند که به تمسخر گرفته شوند.

نویسنده این توانایی را دارد که زمان را دوباره خلق کرده و آن را نابود کند و به کمک واژگان بر آن چیره شود. در عین حال این توانایی را نیز دارد که انسان را با توجه به تجربه شخصی‌اش دوباره بیافریند. او تنها کسی است که می‌تواند واقعیت را دگرگون کند، یعنی آن را همان طوری ببیند که زیر لایه‌ای از طلائی، نقره‌ای یا برنزی پوشانده شده که از یک سو تلویزیون و از سوی دیگر روشنفکران، زیر نفوذ سیاست رسانه‌ها یا جامعه‌شناسی بر آن زده‌اند. بار و عمق کم فرهنگی، امواج و پرده‌ها را فرا گرفته است و با نوید خوشبختی، همانند یک مخدر ذهنی عمل می‌کند.

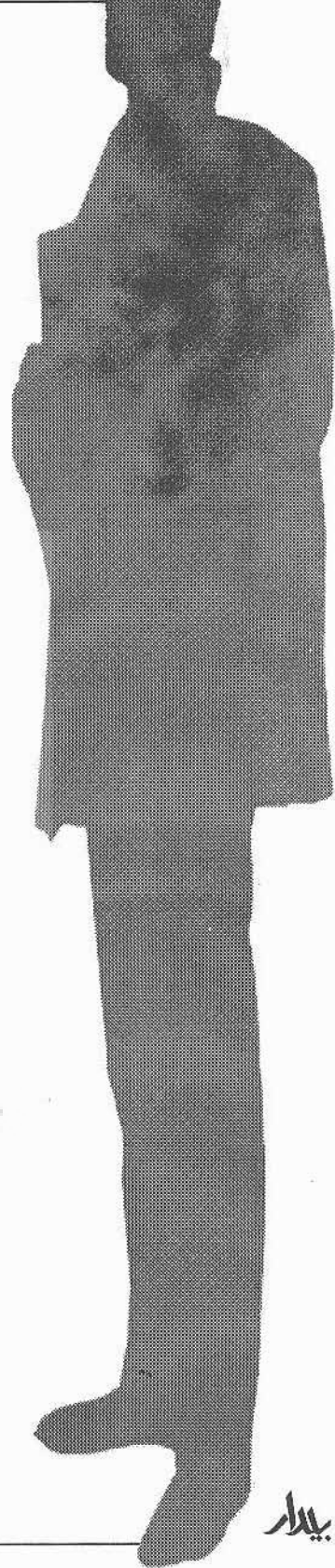


می‌تواند ترکیبی از این دو ارائه کند، از این طرح‌پردازی عجولانه و در عمومیت بخشیدن بیش از حد بپرهیزد. رژیم استالینی به شدت متضاد بود. مردم به کوچکترین بهانه‌ای دستگیر می‌شدند. کارگری که ماهی‌ای می‌خرید و آن را به سهو در روزنامه‌ای که تصادفاً عکس استالین را چاپ کرده بود می‌پیچید، حداقل ده سال زندان برایش می‌بریدند. سربازان در حال تیرباران شدن نیز می‌بایست فریاد می‌زدند «زنده‌باد استالین!» با این حال همزمان با این دوره میخائیل بولگاوف، نویسنده «استاد و مارگریت» از مسامحه استالین که یکی از نمایش‌های او به نام «روزهای توربین» را عاشقانه دوست داشت - نمایشی که در ضمن آشکارا ضدسوسیالیستی بود، به طوری که ده‌ها بار به تماشای آن رفته بود - سوء استفاده می‌کرد. طوری که در زمان پاکسازی‌های وسیع، هنگامی که بولگاوف دقیقاً با هدف تبعید شدن، نامه‌ای به استالین نوشت با این مضمون: «من علیه همه انقلاب‌ها هستم و طرفدار تحول بزرگ»، استالین علیرغم تمام منطق‌هایش او را دوباره در پست خودش در تئاتر ابقاء کرد.

○ در کتاب‌های شصت‌ساله پای تاریخ بزرگ شنیده می‌شود، آیا دلان

نمی‌خواهد که صدای این بوتین‌ها قطع شود؟

● از اولین رمانم، آن چه مرا به حرکت وا می‌دارد تمایل به مبارزه علیه تمام مظاهر نژادپرستانه‌ای است که ما را در چارچوب تعاریف ساخته و



همان‌گونه که تفتیش‌کننده عقاید داستایفسکی از آن صحبت می‌کند. ادبیات آخرین سنگر مقاومت در برابر ماشین حماقت‌سازی است، و آخرین پناهگاه اندیشه آزاد و فروختن آن می‌بایست به عنوان جنایت علیه بشریت تلقی شود. «نوشتن»، یک انتخاب ماوراءالطبیعه‌ای است، یک تغییر دادن ماهیت است، و یک سرمایه‌گذاری کامل است. نویسنده کسی دیگر می‌شود، اگر چنین نباشد شما تنها یک رمان‌ساز خوب خواهید بود. برای نوشتن می‌بایست ایمان قوی داشت، برای این که در یک گوشه بنشینید و بنویسید، بدون این که اطمینان داشته باشید اثرتان منتشر خواهد شد. در ضمن یک ایمان قوی نیز لازم است تا باور کنیم که می‌توانیم جهان را تغییر دهیم. من این واژه‌ها را بکار می‌برم، علیرغم این که به مفهوم پرطمطراق آنها واقفم و علیرغم این که می‌دانم شما فرانسویان با روحیه تمسخرگرتان ممکن است کاربرد آن را به من خرده بگیرید.

○ این زمان که می‌خواهید دوباره آن را خلق کنید، نابودش کنید و به کمک واژگان بر آن چیره شوید، کدام زمان است؟

● اگر نگاهی اجمالی به اطرافم بیندازم، آن چه در زندگی برایم اهمیت داشته، مرگ عزیزانم بوده و انکار این مرگ که همیشه در وجودم است. امکان ندارد که بتوانم مانع نابودی موجودات و چیزها شوم. چگونه به شکل زیبایی‌شناسانه می‌توان این پایان را

نفی کرد؟ چگونه می‌توان ناتمام ماندن زندگی شخصی را که ناگهان به وسیله مرگ قطع می‌شود نپذیرفت. در مرگ ناگهانی یک چیز نیمه‌کاری وجود دارد؛ مثل یک مجسمه نیمه‌تمام. در این صورت شما جای خدا را می‌گیرید، کار او را از نو شروع می‌کنید، و نقش جانشین او را بازی می‌کنید. من به لحظاتی از زندگی، زندگی دوباره می‌بخشم. با این تفاوت که شخصیت‌های من روس هستند. آنها به راحتی می‌توانستند فرانسوی باشند. اینجا سرنوشت‌های نیمه‌تمام تنها شامل مردگان نمی‌شود، بلکه تمام کسانی را که در اداره‌ها در حال پوسیدنند یا از بیست و پنج سالگی به فکر بازنشتگی هستند نیز دربر می‌گیرد.

○ پس نوشتن یعنی باز یافت زمان؟

● شاید یافتن آن! من این رمان را پانزده سال درون خود می‌پروراندم؛ نوشتن آن یک سال و نیم طول کشیده است. می‌توان آن را در عرض سه ساعت خواند. آیا این به نظرتان گیج‌کننده نمی‌آید؟ سیاره‌هایی هستند که جرمشان آن قدر سنگین است که اگر کبریتی با مواد آن ساخته شود، وزن آن شش تن می‌شود. قادر نخواهید بود آن را بلند کنید. مواد مختلفی در جهان وجود دارد. زمان هم همین‌طور است، و ادبیات در این مقوله است که دخالت می‌کند...

○ شما به زبان فرانسه می‌نویسید و از کودکی به آن تکلم می‌کنید. در چه حالی هنوز روس هستید؟

● روسیه آن قدر وسیع است که به تنهایی شبیه به یک جهان است که صدها قوم را با زبان و فرهنگ‌های مختلف در خود جای داده است. از آنجا که در درون خود اروپا و آسیا، شمال و جنوب را به هم پیوند داده است، می‌تواند جهانی‌ساز تلقی شود. پوشکین اشعاری درباره یونان باستان سروده است. به تعداد مساوی ابیاتی درباره غرب و شرق دارد. نیمی از نامه‌هایش به فرانسوی سلیس است، در حالی که اتیوپیایی تبار است. روسی است که خودش را به شدت روس می‌پندارد، حتی خود را اسلاوی می‌داند، با تمامی تنوع موجود در آن، و می‌گوید: «به عنوان یک اسلاو جدی هرگز اشک نریخته‌ام، اما اشک را می‌شناسم». موضع نویسنده شاید همین باشد؛ شناخت اشک بدون ریختن اشک. بر عکس ادبیات امروز که به اول شخص اشک می‌ریزد یا آن را به نمایش می‌گذارد، بدون این که مفهوم اشک دیگران را درک کند. روس بودن من هم مثل روس بودن پوشکین است... برای درک واکنش‌های من می‌بایست به مفهوم برداشت ادبیات فرانسه در روسیه مراجعه کرد. انتیوش کانتیمیر [Antioche Kantemir] یکی از پایه‌گذاران شعر روسی که بی‌شمارانه اشعار بوالو [Boileau] را یکی می‌کرد، گفته است: «آن چه را که از شما امانت می‌گیرم، روزی به روسی به

نمایش خواهم گذاشت». داستایفسکی و تولستوی دین کاتمیر را ادا کردند. با آنها زمان روسی اروپایی شد. و اگر آنها آثار نویسندگان بزرگ فرانسوی را هم بازخوانی می‌کردند، در عین حال در برابر جامعه فرانسوی بلد بودند تا منتقدان خوبی نیز باشند. به عنوان مثال تولستوی «صومعه یارم» استندال را بازخوانی کرد تا نبرد مسکو را بنویسد. در عین حال در «سونات کرویتزر» جامعه پلیسی را مسخره می‌کند و صحبت‌های سطحی و لباس پوشیدن آنها را ریشخند می‌کند. من فرانسه را در خصوص آن چه به ادبیات داده است تحسین می‌کنم، اما در عین حال حقارت محافل شبه ادبی آن، مرا به فکر وامی‌دارد.

○ از میان شش رباعی که منتشر کرده‌اید آیا رباعی هست که بیشتر دوستش بدارید؟

● خیر؛ هر کدام قصه و حالت خود را دارند. کمی شبیه به عضلات بدن که به اشکال گوناگون رشد می‌کنند، یا توجه به این که وزن بردار باشید یا تیرانداز با کمان، آن چه در «اعترافات یک پرچمدار شکست خورده» دوست دارم ترکیب آن است، این که چگونه از منظر کودکانه پسربچه، تمامی یک دوره ظاهر می‌شود. در «وصیت‌نامه فرانسوی» گذر از یک تمدن به تمدن دیگر را دوست دارم. تمدن سوسیالیستی و تمدن شاعرانه. کتاب‌های من بخشی از من هستند یا بخشی از فرامن. تار و پود آنها، آن چیزی است که دیگران آن را بیان نمی‌کنند، یک حرکت تصادفی که برای من جنبه اساسی می‌یابد، یک لحظه قطع شده در یکنواختی زمان که تبدیل می‌شود به یک جهان با آسمانش و خورشیدش. دریافت‌کننده لحظه‌ها؛ شاعر بودن یعنی همین. یادم می‌آید یک روز بارانی زیر یک بالکن پناه گرفته بودم. پیرمردی بسیار کهنسال به من بیبوست، شاید صد سال داشت، با چهره‌ای به شدت سرخ. از ناتوانی‌اش و مشکلش در راه رفتن و خونی که با فشار به چهره‌اش می‌رسد با من حرف زد. هیچ چیز نگفتم. خودم را جای او گذاشتم و این لحظه زندگی را زندگی کردم. باران بند آمد و او رفت. او شاید مهم‌ترین بخش زندگی‌اش را به من منتقل کرد، بدون این که اهمیت چندانی به آن داده باشد. زندگی - و زندگی من به عنوان نویسنده - از همین لحظه‌ها ساخته شده است.

○ نخستین حس اضطراب شما درباره زیبایی چه بود؟

● من همواره در برابر زنان شگفت‌زده بودم. یکی از آنها را که در دهکده‌ای در سیبری می‌زیست و من دیوانه‌وار عاشقش بودم به خاطر می‌آورم. ده سالم بود و او سی و پنج یا چهل سال داشت و از رودخانه آب برمی‌داشت. روی گذری که به رودخانه منتهی می‌شد راه می‌رفت و من از ساحل او را می‌پاییدم. لحظه‌ای ناپدید شد و من دائم به ساحلی که او قبلاً

در آنجا بود باز می‌گشتم. به آب نگاه می‌کردم، تصویر او را می‌دیدم، در خیال نوازشش می‌کردم و در آسمان‌ها سیر می‌کردم. عشقی به شدت پاک و به شدت جسمانی بود. اگر بخواهیم، می‌توانیم هر اندازه که بخواهیم - و علیرغم گفته «هراکلیت» ۱ (Heraclite) - وارد یک رودخانه شویم. جوهر هنر در همین است؛ در این میل وارد شدن دوباره به یک رودخانه.

○ به نظر شما قضاوت پسر بچه‌ای که بودید، درباره مردی که شدید چیست؟

● قطعاً به شدت مرا مورد انتقاد قرار می‌داد، اما قبولم داشت. او مشکلات، هدف‌هایی که به آنها دست یافته‌ام و مسیر ناتمام را می‌دید. خجالت‌زده نمی‌شد. اما شاید مرا اندکی رگ‌گو و نه به اندازه کافی بزرگ‌بین می‌یافت. اما به گمانم خواننده وفادار آثارم می‌شد. ■

یادداشت‌ها:

۱. هراکلیت (۵۴۰-۴۸۰ ق.م). فیلسوف یونانی که بیشتر روی بحران موجود میان «بودن» و «شدن» تأکید داشته است. او گفته: «هرگز دوباره در یک رودخانه شنا نمی‌کنند».

کتاب‌شناسی:

- دختر یک قهرمان اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۹۰)
- اعترافات یک پرچمدار شکست خورده (۱۹۹۲)
- به یاد رودخانه عشق (۱۹۹۴)
- وصیت‌نامه فرانسوی (۱۹۹۵)
- جنایت اولگا آرلیتا (۱۹۹۸)
- مرثیه برای شوق (۲۰۰۰)
- موسیقی یک زندگی (۲۰۰۱)

مجموعه انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی